

دلنوشته‌ی دچار | iamftmh کاربرانجمن یک رمان

دلنوشته‌ی دچار | iamftmh کاربرانجمن یک رمان

دچار  
✦

[niceroman.ir](http://niceroman.ir)

نویسنده: iamftmh

{به نام خالق اویی که نیست}

نام دلنوشته: دچار

به قلم: فاطمه عبدالهی ((iamftmh

تگ: منتخب

ویراستار: REIHANE\_F

مقدمه:

در جواب «دوستت دارم» کسی، هرگز نگوید «من هم!» این «من هم» لعنتی را از ذهن‌تان دور کنید و بیندازید جلوی سگ!

«من هم» بدرد عمه‌تان هم نمی‌خورد.

اصلاً چه کسی «من هم» را اختراع کرد؟

جواب دوستت دارم «من هم» نیست، بفهمید احمق‌های دل شکن!

جواب دوستت دارم فقط سکوت است!

سکوت است چون ل\*\*ب‌ها فرصت صحبت کردن ندارند... .

\*\*\*

دل که دهی،

تمام وجودت هم همراه او می‌رود.

جز بغضی که

گاهی؛

شبی،

نصف شبی،

کنج گلو می‌نشیند... !

\*\*\*

او، «اما» ی من بود!

دوستت دارم اما...

اما چه؟

دیگر پس از دوستت دارم، این اراجیف چیست؟ این حرف‌ها و زمزمه‌ها که نمی‌توانم بمانم و چه و چه و چه...!

«اما» نباشید.

هیچ وقت «اما» ی کسی نشوید.

«اما» بودن خوب نیست!

\*\*\*

جایی رسیده‌ام

که آرزو می‌کنم،

برگردی.

با تمام نامردی‌های،

دروغ‌هایت،

قربان صدقه‌های تو خالیات

آرزو می‌کنم؛

فقط یک‌بار دیگر

بگویی دوستت دارم

حتی به دروغ...!

\*\*\*

«دوستت دارم»

چه واژه غریبی شده است،

برای من؛ آری!

برای من واژه‌ی غریبی شده است.

انگار در همین دو کلمه

وحشت،

اضطراب،

ناامیدی و شکست

نهفته است و همه را

مدیون او هستم... .

\*\*\*

حرف زیاد هست

آنقدر زیاد که کلمات،

جملات،

پاراگراف‌ها،

کتاب‌ها و دفترها،

و هم‌چنین درختان

گنجایش حرف‌هایم را ندارند... !

حرف‌هایم نه نوشتنی‌ست و نه خواندنی،

و نه حتی شنیدنی!

این حرف‌ها را باید حس کرد؛

چشید؛

لمس و تجربه کرد

تا به عمق آن پی بُرد... .

\*\*\*

نمی‌دانم،

شاید باید برایش می‌مردم که نمردم؛

اما قول می‌دهم اگر برگردد،

برایش بمیرم

فقط

حسرت آغوشش

در آن دنیا

دیوانه‌ام خواهد کرد... .

\*\*\*

هیچ آدم بی‌خیالی در دنیا وجود ندارد!

آن‌ها فقط تظاهر می‌کنند...

فقط تظاهر می‌کنند که هیچ‌چیز برایشان مهم نیست.

و از این دسته آدم‌ها کم نیست؛ مثلاً خود من!

\*\*\*

وقتی خودم را گول می‌زنم که فراموشش کرده‌ام،

ناگهان کسی می‌پرسد: «بزرگترین آرزویت چیست!؟»  
و یک‌هو تا نوک زبانم می‌آید که بگویم: «برگردد» اما خفه‌خوان می‌گیرم و مبهوت  
به نقطه نامعلومی خیره می‌شوم...!

\*\*\*

تا صبح بیدار ماندن و فکر کردن تنها به یک چیز،  
قطعا یک باگ هست که امیدوارم خدا در آپدیت‌های بعدی انسان این لعنتی را  
رفع کند!

\*\*\*

اگر عاشق کسی شدید که عاشقتان نیست... پس باید بگویم؛  
به جمع ما خوش آمدید... ما مسافران جاده یک طرفه عشق!

\*\*\*

انگار یک چیز گم کرده‌ام  
نگران چه‌ام؟ نمی‌دانم!  
تردید چه دارم؟ نمی‌دانم!  
می‌دانی،

شاید آمده بود، آرامش بشود؛  
اما ناآرامم کرد و رفت... .

\*\*\*

کجا می‌خواهم بروم؟  
بعد از تو کجا را دارم؟!  
مگر آغوش تو خانه‌ام نیست!؟

مگر «هیچ جا خانه خود آدم نمی‌شود» حالی‌ات نیست؟!  
کجا را دارم جز خانه‌ام... جز آغوش تو!

\*\*\*

او بدترین من بود؛  
یا شاید هم بهترین من!  
اصلاً چه کسی خوب و بد را تعیین می‌کند؟  
چه کسی تعیین می‌کند چه خوب است و چه بد؟  
مهم این است،  
من آن ساعات را در کنارش زندگی کردم.  
من در آن ساعات برای اولین بار زندگی کردم و همین کافی‌ست... .

\*\*\*

همیشه دعا می‌کنم کسی پس از مرگم نگوید راحت شد!  
تنم می‌لرزد وقتی فکر می‌کنم چه کشیده که حال با مرگ راحت شده است؟!  
چه کشیده که مرگ بهترین اتفاقش بوده است؟

\*\*\*

خودتان را در ثانیه‌ها، دقیقه‌ها، روزها، ماه‌ها و این قالب‌های متشکل از هزاران  
لحظه خوب و بد غرق نکنید!  
مهم این است کی، کجا، در کنار کدامین کس و در آغوش چه کسی زندگی  
کرده‌اید.

با این حساب می‌توان گفت من یک سال هم زندگی نکرده‌ام... .

\*\*\*

- چی خوشحالت می‌کنه؟

چه خوشحالم می‌کند؟ به راستی چه؟ چرا هیچ کاری یا چیزی به ذهنم نمی‌رسد؟  
چرا ذهنم خالی از پاسخ‌هایی‌ست که باید بدهم؟

می‌دانی شاید دلیلش آن قدر واضح است که نمی‌بینمش! شاید چون کسی  
هیچ وقت از من نپرسید؛ چه خوشحالت می‌کند؟

\*\*\*

از عدالت تنها کلمه‌ای ماند و از رفاه یک فروشگاه. چه کلماتی که فقط کلمه ماندند  
و هیچ‌گاه به عمل تبدیل نشدند!

چه جملات انگیزشی، عاشقانه و یا تهدیدوارانه‌ای که عملی نشدند و در حد یک  
حرف باقی ماندند.

آدم‌ها جدیداً فقط حرف می‌زنند و با همان افسار دیگران را در دست می‌گیرند و  
می‌تازند؛ به سوی آسمان هفتم هدف‌های بلند پروازانه‌شان...!

\*\*\*

«پایان هیچ چیز غمگین نیست، چون پایانش نیست!»

زهی خیال باطل! پایان یک چیز با شروع چیز دیگری رقم می‌خورد.

معشوق من شروع جدیدی را در زندگی خود رقم زده است و می‌توان نتیجه  
گرفت پایان بعضی چیزها غمگین خواهد ماند؛ معادله‌ای که خروجی‌اش  
ساده‌ست:

- من عاشق او بودم و او عاشق او... .

\*\*\*

آن قدر نفسم تنگ است و سینه‌ام بارانی که تنها می‌توانم بگویم: «سه نقطه\*»



سه نقطه‌ای برای شرح تمام دردها، غم‌ها و مشکلاتم؛ سه نقطه‌ای برای تمام توضیحات و نوشته‌هایم.

سه نقطه چون برای کسی مهم نیست و بگذار فکر کنند از بی‌حوصلگی نوشته‌ایم  
سه نقطه... !

\*«...»

\*\*\*

اسم تو در میان کیبورد تیره رنگ می‌رقصد و من آه کشان پا روی دلم می‌گذارم تا مبدا اسمت را بنویسم و دوباره پرت شوم در دریای افکارم که تمامی‌اش به نام تو امضا خورده است! می‌دانی شاید آن قدرها که تصور می‌کردم فراموش کردنت آسان نیست! هر روز در ذهنم قاتل می‌شوم و عشق تو را می‌کشم اما باز فردا صبح چشمم به این کیبورد لعنتی می‌افتد و اسمت که در تک‌تک حرف‌ها می‌رقصد و دل مرا وادار به رقص می‌کند و پشیمان می‌شوم از خبط دیشبم!

\*\*\*

درد من از چه است؟

از نبود او؟

خیر!

من از نبود چیزی می‌ترسم که خیلی وقت است از دستش داده‌ام

آن هم احساس است... .

\*\*\*

در مملکتی که کتاب عاشقانه در مدارسش یافت نمی‌شود و از درس زندگی تنها چگونگی مقابله با مردم خوب ظاهر بشویم را به نوجوانان تازه نفس و هیجان طلب می‌آموزند.

دیگر نمی‌توان از مردمش عشق را انتظار داشت؛ نمی‌توان غمگین‌ترین مردم جهان نبود، نمی‌توان کسی را کنار کسی نگه داشت، نمی‌توان عاشق بود و عاشقی کرد، نمی‌توان بوسید و عشق را هدیه کرد!